

نوشته ی : یژمان شاهوردی

مراد سربازی حدوداً ۳۵ سال .

پانوں

از دادن حالات بازیگران خود داری شده. پیدا کردن آن با شما

مکان. همه جا را خاک گرفته. مراد با لباسی خاکی بر روی بلندایی ایستاده و اسلحه ایی در دست دارد. او با دوربینش به این سو و آن سو نگاه می کند. / شاید مشغول خواندن ترانه ایی محلی و یا خوردن چیزی باشد/ ناگهان صدای بانو به گوش می رسد.

بانو: دستها بالا.

مراد: ہی۔ کی اونچاست؟

بانو: /سنگی، به طرفش یرت می کند/

مراد: /از ترس فریاد می زند/ گفتم کی اونجاست؟

صدایی نمی شنود/

مراد: .هل يتكلم العراقيه /متوجه می شود اشتباه کرده است /العربيه؟ تعرف.تعرف.تکلم گفتم کی

اونجاست؟؟؟؟

دستاها تو بگیر بالای سرت و کلاهت رو بردار و دوربونت رو هم به کاری کن. بانو:

مراد: چه کاری؟

ٻانڌو: ڇهه مي دونم بزارش توي شلوارت

به طرز مسخره ایی این کار را انجام می دهد/

مراد: خوبه؟

بانو: بد نیست.

مراد: ببینم تو کی هستی؟

بانو: به تو مربوط نیست.

مراد: اما اینجا همه چیز فقط به من مربوطه. ببینم تو انگار نمی دونی داری با کی حرف میزنی. نعم؟

بانو: اتفاقاً میدونم. اگه راست می گی تو کی هستی؟

مراد: من سرباز برجک شماره ۳۷ تم. نگفتی؟

بانو: چی رو؟

مراد: تو کی هستی؟ ببینم نکنه که از عراقی های. هل یتکلم الاعراقیه؟ هل یتکلم فارسی. هل-هل-هل؟

بانو: کم هل هل کن. مگه نمی بینی دارم فارسی حرف می زنم.

مراد: یس. اینجا چیکار می کنی؟

بانو: او مدم تورو اسیر کنم.

مراد: پس عراقی هستی. انت العراقی فی جوارى؟ هل یریدون من الاختیار؟ یدین فی سمت الراس. فهمیدی؟

بانو: نه.

مراد: تکون نخور و گرنه شلیک می کنم. دستها روی سر. آروم آروم و سینه خیز بیا جلو و گرنه شهیدت می کنم.

بانو: آخه چطور، هم دستم روی سرم باشه و هم سینه خیز پیام؟ اصلاً شوخی کردم. من نه دشمنم نه عراقی.

مراد: خیلی ها مثل تو او مدم اینجا و از این دروغ دغل ها تحویل من دادن که بتونند تجاوز کنند. ببخشید به این خاک تجاوز کنند. ولی بنده ی حقیر شهید شون کردم و ببخشید لَشِشون رو انداختم و جنازه شون رو به نیروهای بعثی تحویل دادم / به سمت او نشانه گیری می کند /

بانو: نه نه. شلیک نکن. هل یتکلم العربیه

مراد: لا - لا.

بانو: هل یتکلم الفارسیه؟

مراد: یس یس.

بانو: آقا جان خَر ما از کره گی دم نداشت.

مراد: اتفاقا داشته که الان اینجا یی. دستها بالای سر/ فریاد یک دو سه .

بانو: گلابی ، به چه زبونی بهت بگم. من اومدم سراغ تو.

مراد: سراغ من؟

بانو: بله تو

مراد: ببینم. تو منو از کجا می شناسی؟ نکنه از نیروهای تخریب چی هستی که دنبال افسرای ارشد جنگ

هستن. اگه راست می گی اسم من چیه؟

بانو: معلومه اسمت مراده .

مراد: نه. هل یتکلم الاعریبه؟

بانو: یعنی چی؟

مراد: یعنی تو از کجا منو می شناسی. خودت رو نشون بده و گرنه شلیک می کنم.

بانو: اگه نشون بدم که از ترس سکنه می کنی؟

مراد: اون کسی که اسم منو بهت گفته لابد اینم بهت گفته که من با عراقی جماعت شوخی ندارم ومی

بندمشون به تیر بار و جنازه هاشون رو تحویل بعثی ها میدم.

بانو: کوتاه بیا.

مراد: من کوتاه بیا نیستم.

بانو: اگه کوتاه نیای. کوتاهت میارم.

مراد: چه غلطاً. کوتاه بیار بینم چه جوری میاری.

/زنی میان سال با چادری رنگی و تشتی در دست وارد می شود/

مراد: ای داد بی داد. تویی بانو؟

بانو: پس می خواستی کی باشه؟ کوتاهت بیارم تا ببینی با کی طرفی؟ تو جنازه تحویل بعضی ها دادی. تو که تا بیست سالگی اگه من جام رو جدا می نداختم تا صبح خوابت نمی برد. تو که هنوز رختخوابت خیس از بس جات رو خیس کردی؟

مراد: تو اینجا چیکار می کنی؟ چند هزار بار بهت گفتم که جبهه جای ضعیفه جماعت نیست؟ می دونی اگه عراقیا گرات رو می گرفتن چه بلایی سرت می اومد؟

بانو: مگه بهت نگفتم که بی اجازه ی من جایی نری زلیل مرده.

مراد: چند بار بهت بگم من باید می رفتم. من اگه نبودم کسی نبود که الان اینجا باشه و به نیروها بگه که جنگ می خواد شروع بشه.

بانو: یعنی اگه تو اینجا نباشی کسی نمی فهمه جنگه و جنگ شروع نمیشه

مراد: درسته بانو

بانو: آقِ می کنم. شیرم رو حلالتم نمیکنم. یعنی تو شدی باعث و بانی جنگ. این همه عمر بزرگت کردم که بیای وایسی اینجا و جنگ رو شروع کنی.

مراد: نه بانو. درست متوجه عرض بنده نشدی. من اومدم که -

بانو: شناسنامه ات رو از کجا گیر آوردی

مراد: از توی گنجه.

بانو: نگو که دستکاریش کردی تا سِنِت بالا بزنه و راحت بدن توی جبهه.

مراد: نه بانو، چون می دونستم از کارای کلیشه ایی بدت میاد با شناسنامه ی آقام اومدم.

بانو: ای خاک بر سرت. می بینم چند وقته که آقات سِگِرمه هاش توی همه، نگو شناسنامه اش رو گم کرده و جرات نمیکنه به من بگه.

مراد: هنوزم بهش زوری.

بانو: زور تا دلت بخواد. به مرد جماعت باید زور بگی. اونوقته که میان و دق و دلی زنشون رو سر عراقیا در میارن. / چادرش را به کمرش می پیچد / یاالله خدا حافظی هاتو کن و راه بیفت.

مراد: از کی؟

بانو: از اونی که گذاشتت سر کار

مراد: نعوذ بالله. چرا کفر می گی بانو. نمی گی عراقیا صدات رو می شنوند و برای ما دست می گیرند. سر کار چیه؟ من به میل خودم اومدم. برای مام وطن. برای مام میهن. بفرما اینم وصیتمه که همه موارد توی جز به جزئش تشریح شده.

بانو: وصیت؟؟؟؟؟؟ تو سوسک که می بینی تا یک ماه خوابت نمیره و دایناسور دایناسور می کنی. حالا چی شده که از مردن نمی ترسی؟ تموم کن این مسخره بازی ها رو. بدبخت، دیدن، تو عقلت کمه، گفتن یه جایی بندازیمش که نه خر باشه و نه خرکدار.

مراد: اما بانو اینجا پُر ه از عراقی.

بانو: / قهقهه می زند / عراقی؟ مگه بدبختی گرفته باشی بیا اینجا

مراد: یعنی میگی نیست؟

بانو: بله که می گم نیست.

مراد: پس خوب نگاه کن / دست در جلوی دهانش میگیرد تا صدایش پخش شود / اخوی الصغیر فی مکان الموجود فی المرز الاعراق

/ صدایی به گوش می رسد /

صدا: نعم. نعم

مراد: مسدر. هل يتكلم العربيه؟

صدا: نعم نعم

مراد: ماذا. نه. هذا. يقول و فی المادیر الایرانیه که بنده يقول الراست فی مکان الموجود.

صدا: راست می گه مادر. اینجا پر از عراقیه.

مراد: الممنون فی خاطر الآبروداری و ضایع نکردن الحقیر.

صدا: المتکشر. دمت گرم داداش. البیخشید. القابلی لا داشت الدشمن العزیز.

مراد: فی الامید الخورددن الشهد الشهادت فی سنگر الموجود

صدا: الانشالله القسمت خود و خانواده ی الگرامی. فی امان الله الاخوی

مراد: بفرما. اینجا مرز ایران و عراقه مامی. می فهمی؟ حالا باورت شد.

بانو: سرِ کارت گذاشتن. ببینم کیه اون پشت داره تقلید صدا در میاره؟

مراد: /گریه می کند/ بانو چرا هیچ وقت شما منو باور نداشتید؟ چرا منو درک نمی کنید؟ چرا هیچ وقت

دوست نداشتید از شما به عنوان مادرِ یه قهرمان یاد بشه. چرا نمیخاید اسم پسرتون رو سر کوچه و خیابون

ببینید. چرا نمیخاید به من افتخار کنید؟ چرا هیچ وقت به کُنه قضیه فکر نمی کنید

بانو: به چیه قضیه؟

مراد: کُنه. کُنه

بانو: کُنه دیگه چیه؟

مراد: کُنه. یعنی

بانو: چند هزار بار بهت گفتم که معنی چیزی رو که بلد نیستی روی زبون نیار

مراد: معنیش رو میدنم بانو

بانو: بگو ببینم یعنی چی؟

مراد: یعنی یه جورایی..... معنی ازدواج می ده

بانو: این اراجیف چیه اینجا یاد گرفتی یا الله تا با این دمپایی سیاهت نکردم سرت و بنداز پایین و راه بیفت

مراد: اما خاک وطن؟

بانو: خاک وطن بخوره توی اون سرت. الکی یه دوربین دادن دستت که وایسی اینجا و این ور او نور رو دید بزنی. والا خجالت داره. من بیچاره دست تنها توی اون خونه، کسی نیست یه لیوان آب دستم بده یه ده تا نون از نون وایی برام بخوره. اونوقت تو اومدی اینجا راست وایسادی که ببینم عراقی از اینجا رد میشه یا نه؟ الن میام اون بالا پوستت رو می کنم

مراد: غلط کردم بانو. آخه یه دفعه ایی شد به خدا.

بانو: الان که اومدم سراغت و با همون تفنگ سیاهت کردم، می فهمی که حرف مادر مهمتر یا جنگ. نون خریدن مهمتره یا جبهه.

مراد: نه تورو خدا. هنوز جای گازی که اونروز ازم گرفتی درد می کنه. حاضرم عراقیا ببندم به گلوله، و لی تو گازم نگیری بانو.

بانو: پس تا دوباره گازت نگرفتم جلو پلاست رو جمع کن و برگرد.

مراد: نمی شه بانو

بانو: آخه چرا؟

مراد: چون عراقیها هر لحظه ممکنه که بریزن توی خاک مون و خاک میهن رو بگیرن.

بانو: کدوم خاک رو

مراد: همون خاک جلوی پات رو

بانو: /مقداری خاک را از جلوی پایش در دست می گیرد/ این خاک رو؟

مراد: نه. اون خاک عراقیاست. قاطی داره. یه قدم برو اون طرف تر

/بانو می رود/

بانو: خوبه؟

مراد: آها. خودشه. اون خاک وطنه. بوش کن

بانو: /بو می کند/ یعنی تو برای این خاک ها اومدی اینجا

مراد: دقیقا

بانو: خوب خاک بر سر، این خاک ها رو بریز توی گونی و بیارش خونه و تا جون داری وایسا بالای سرش.

مراد: همیشه این خاکها تاریخ مصرف دارن

بانو: خوب حالا که اینجوری شد. یه کار دیگه کن. بیا این یه مشت خاک رو بده به اون عراقیای نامرد ببینم

درد دلشون می شینه. بعدش سرت رو بنداز پایین و بیا بریم خونه تا سیاهت نکردم

مراد: همیشه بانو. کم کفر بگو. اگه سرمم بره نیزارم کسی به این خاک تعرض کنه.

بانو: چپی کنه؟

مراد: تعرض.

بانو: دوباره حرف گنده تر از دهنش زدی؟

مراد: غلط کردم. تو رو خدا بزار بمونم دیگه مامی. /مثل بچه ها پایش را به زمین می زند و ادای گریه کردن

را در می آورد/

بانو: نمیشه.

مراد: آخه چرا؟

بانو: خودت با خیال راحت اومدی اینجا لم دادی ببینم عراقی ها چه غلطی می کنند اونوقت اون هند جیگر

خوار رو انداختی به جون من

مراد: ای وای. هنوز دعوای شما و صنوبر با هم تموم نشده.

بانو: نه که تموم نشده. کاش قلم پام میشکست و برای تو نمیرفتم خواستگاری.. خدا زلیلت کنه عروس. خدا

ازت نگذره عروس. حناق بگیری عروس. کاش میزاشتن عروس ها هم بیان جنگ.

مراد: که چی بشه؟

بانو: که اون درد گرفته رو به زور میفرستادیم جنگ و یه پولی می دادیم به یه عراقی که ببندش به رگبار.

مراد: منو بگو فکر کردم دلت برای من تنگ شده.

بانو: مگه اون هیولا میزاره من دلم برای تو تنگ بشه. به من میگه غذات نپخته است. زمین کجه. پای عروس

راسته. /فریاد/ جز و جگر بگیری عروس

مراد:خدایا منو مرگ بده .اینجام ول کنم نیستن.

بانو:ول کنم یعنی چی؟

مراد:یعنی دیروز صنوبر اومده بود اینجا و تموم این حرفها رو که تو زدی برعلیه تو تحویل من داد.

بانو:پس بگو دیشب دیر اومد خونه.اونوقت به من میگه کلاس بادی میلدینگ بودم

مراد:بادی چی؟

بانو:میلدینگ

مراد:اون دیگه چه کلاسیه؟

بانو:چه می دونم میره که بشه مثل نی قلیون.میگه مده.

مراد:بزار برگردم.باکمربند سیاهش میکنم تا بفهمه که دنیا دست کیه.

بانو: اگه راست می گی همین الان پاشو بیا بریم.بزنش و برگرد دوباره سرجات

مراد:چند بار بهت بگم .ن م ی ش ه

بانو:چرا نمیشه؟

مراد:چون باید اول به بالا دستیم گرا بدم

بانو:که چی بشه؟

مراد:که بینم عراقیا کجان

بانو:بعدش چی بشه؟

مراد:که اونم به بالا دستیش گرا بده و از بالا دستیش بپرسه که عراقیا کجان

بانو:تو چیکار عراقیا داری؟زلیل مرده ،اگه تو سرت به کار خودت باشه اونهام سرشون به کار خودشونه و

اینجوری دیگه جنگی شروع نمیشه.پس چه مرضیه؟

مراد:اما من خودم با این دوربین هر روز می بینمشون.

بانو: توی این برهوت. اینجا یه دونه کرچن کلاچه/خرچنگ به زبان محلی/هم نیست چه برسه به عراقی. هل یتکلم العربیه

مراد: بانو کم سر به سرم بزار. بزار یه کم فداکاری کنم برای آرمانهام. برای میهنم. برای خاکم. برای آبم.

بانو: کم اراجیف تحویل من بده. راه میفتی بریم یا به صنوبر بگم بیاد؟

مراد: صنوبر؟/ترس/نه. بگو که اونو نیوردی با خودت

بانو: اتفاقا آوردمش.

مراد: اینجا؟

بانو: بله اینجا. یه کم خسته شده، پشت اون خاکریز دراز کشیده و داره استراحت می کنه وقلیون می کشه.

مراد: شوخی می کنی؟

بانو: آگه فکر می کنی که شوخی می کنم صداش کن.

مراد: صداش کنم؟

بانو: آره دیگه.

مراد: صن و ب ر

صدای صنوبر: صنوبر و کوفت. صنوبر و درد. صنوبر و مرض. به زبون خوش بر می گردی یا به زبون بد پیام بیارمت.

مراد: صنوبر جان تو کجا اینجا کجا. تو که دیروز افتادی زحمت اومدی اینجا. آخه چرا هر روز هر روز میای اینجا؟ مگه خونه ی خاله است. نمی گی یه بار خدای نکرده شهید می شی؟

صدای صنوبر: این تو بمیری اون تو بمیری نیست. راه می افتی یا راحت بندازم. هیچ معلوم هست تو توی جنگ چه کاره ایی؟ سر پیازی؟ ته پیازی؟ وسط پیازی؟

مراد: من توی مرزم. آگه نباشم سرآزیر می شن توی مملکت.

صدای صنوبر: یعنی الان مملکت رو تو داری نجات می دی؟

مراد: همش رو که نه. ولی خوب بخش اعظمیش در معیت منه

بانو: در چی؟

مراد: معیت.

بانو: معیت یعنی چی؟

مراد: اینو دیگه می دونم. معیت یعنی. همون معنی ازدواج رو می ده.

صنوبر: تا من یه چرت می زنم وسایلت رو جمع و جور کن و راه بیفت و گرنه میام اینقدر جیغ می زنم که عراقیا که هیچ ترکمنستانی ها و افغانستانی ها و مغولستانی ها با دارو دسته شون بریزن روی سرت. اونوقته که سوراخ سوراخت می کنند و آبکشت رو تحویل ما می دن. اونجاست که می فهمی زن مهمتره یا جبهه و جنگ.

مراد: ولی من؟؟؟؟

صنوبر: دیگه ولی و شاید و باید و اما نداره. / به بانو/ مادر جون شما حواست بهش باشه اگه نافرمانی کرد خبرم کن.

مراد: مادر جوووون!!!!

بانو: باشه عروس گلم

مراد: عروس گلم؟؟!!!!

بانو: خدا رو شکر وقتی که تونیستی حدالاقل زنت هست که جای خالیت رو پر کنه

مراد: منظورت همون مادر فولاد زره ه. منظورت هند جگر خواره؟

بانو: مادر فولاد زره دیگه کیه؟ چرا روی زنت اسم میزاری؟ خویت نداره

مراد: این اسمیه که شما روش گذاشتی. تو که الان داشتی بهش فحش می دادی؟

بانو: من؟

مراد: پس کی .مگه شما هر روز توی گل و کشتی باهم نبودیت و گیس و گیس کِشون باهم نداشتیت که زنت چپ نیگام کرد. زنت راست نیگام کرد. زنت مسخره ام کرد. چرا برای زنت خریدی؟ برای من نخریدی؟ زنت زن نیست خانوم هاویشامه. زنت گودزیلاست. کاش قلم پام می شکست و خواستگاری این قروتنی نمی رفتم.

بانو: از قدیم گفتن مادر شوهر و عروس دعوا کنند. ابلهان باور کنند. عروسم گُلِ گل

مراد: الان دیگه گل، که کار از کار جا گذشته؟ هیچ می دونی چرا من اومدم توی مرزو خودم انداختم جلوی تیر و ترکش این عراقیا

بانو: خوب معلومه پسر من برای خاک وطن این همه مشقت رو تحمل می کنه

مراد: نخیر به خاطر فرار از جنگ جهانی سومی بود که هر روز توی خونمون به پا می شد و خرابی های بعد از اون و خون و خون ریزی هاش و جیغ و جغ هاش و از دوسر خراب شدن آسمون و زمین روی سر من بود. مامانت اینجور مامانت اونجور. زنت اینجور زنت اونجور. می دونیت من از اعصاب خوردی و سردرد پناه آوردم به اینجا؟ ای خدا عجب غلطی کردم که

صدایی از آسمان: که چی؟

مراد: /به لکنت می افتد/ سلام. که هیچ چی. به خودت قسم منظورم صنوبره نه جنگ و جبهه و شهد عسل. /به بانو/ بفرما اینقدر آبرو ریزی کردی که پرده ها کنار رفت.

صدا: یواشتر حرف بزنی دشمن توی خوابه. معصیت داره. ببینم کدوم کودنی به تو گواهینامه جنگ داده؟

مراد: کسی نداده با اجازه تون ما خود جوش روانه جبهه شدیم. کار بدی کردم؟

صدا: باکی داشتی حرف میزدی. صدای زن داشت می اومد.. نکنه سنگر خالی گیر آوردی؟

مراد: من؟؟؟؟ نه. ایشون آبویمه.

بانو: احمق ابوی یعنی برادر

مراد: ابوی نه. /دست و پایش را گم کرده. به بانو/ تو، کی ام هستی؟

بانو: خوب معلومه دیگه. مادرت.

مراد: اسمش بانوئه. بلا نصبت شما مادرمه.

صدا: راست می گه همشیره؟

بانو: راست می گه. از سر تقصیراتش بگذر. خودت گفتی همه رو می بخشی. به سادگیش رحم کن. به خودت قسم دو سه تا عراقی بیشتر نکشته. اونم با آجر. قول می دم برمی گردونمش خونه. بچم خیلی دوست داشت تفنگ بازی کنه که اومده اینجا. / گریه می کند /

صدا: دیگه دیر شده. پروندش سیاهه مادر. سیاه

بانو: یعنی هیچ راهی نداره.

صدا: نه. اگه اسرار به بخشش کنی خودت رو به جاش -

بانو: نه من کی باشم که توی کار شما دخالت کنم. من داشتم از اینجا رد می شدم که -

صدا: هی سرباز

مراد: جان؟

صدا: جل و پلاست رو جمع کن که وقت رفتنه

مراد: بلاخره وقتش شد

بانو: دیدی بلاخره مفقود شدی.

مراد: مفقود. اینجوری که بوش میاد کار از مفقودی گذشته و درست رفته سر اصل مطلب. قرا فاتحت مع الصلوات.

صدا: هر اومدنی یه رفتنی داره. تا چند دقیقه دیگه دو سه تا عراقی تیزش می کنند برات.

مراد: برای من؟

بانو: ای خدا مرگم بده.

مراد: خوب

صدا: اونها از عقب -

مراد: از عقب؟

صدا: از عقب بهت -

مراد: از عقب ای وای

صدا: از عقب بهت شلیک می کنند و

بانو: ای وای. / مصیبت خوانی می کند / کبوتر بچه بودم مادرم مرد. مرا دادند به دایه دایه هم مرد

مراد: بعدش چی میشه؟

صدا: پر می کشی

مراد: کجا

صدا: یعنی چی؟

مراد: یعنی چه بالای سرم میاد؟

صدا: کودن یعنی نمی دونی تیر بخوری چه بلایی سرت میاد؟

مراد: لابد میمیرم؟

صدا: سَقَط می شی..

مراد: منو ببخش می دونم چه غلطایی کردم. اون روز توی زیر زمین اگه شیطان گولم نمی زد. یا اینکه اون

شب اگه خیریت نمی کردم. یا اون -

صدا: کم فس فس کن. راه بیفت دیگه با اون دماغت که مثل کلنگه.

مراد: ببخشید شما خودتونید؟

بانو: دیدی بالاخره ریق رحمت رو سرکشیدی خرفت.

صدا: هل یتکلم العربیه؟

مراد: لا - لا. یعنی یس یس

صدا: بالاخره لا یا یس

مراد: لاس. ببخشید یس یس. یعنی بله. واقعا خودتونید؟

صدا: احمق جان، من جاسم. / بلند بلند می خندد /

مراد: جاسم؟

صدا: بی سیم کنارت رو بردار. کجا گذاشتیش که صدا به ندا نمی رسیده. دو ساعته که دارم صدات می کنم ولی گوش ت بدهکار نیست. انگار پات خورد به پیچرش. صدام میاد مراد؟ سرکارت گذاشتم. گفتم شوخی کنم حوصله مون سر نره.

مراد: /بی سیم را بر میدارد/ خدا ازت نگزره. داشتم از ترس سخته می کردم. بنال بینم چه مرگته.

صدا: هنوز اون بالایی؟

مراد: آره دیگه.

صدا: بانو هم پیشته؟

مراد: آره.

صدا: ردش کن بره. اوضاع خرابه. الان خودم دیدم که یه عراقی داره میاد به طرف شما. یه کوله پشتش بود و پر دستش دینامیت بود. اینجا خرچنگ ها با لاک پشت ها درگیر شدن. الانه که وزغ ها بریزن روی سرمون. من موندم و چند تا ملخ که اونهام افتادن به فس فس. /صدای انفجار/ مراد مراد مراد

مراد: /بی سیم را قطع می کند/ جاسم. جاسم. /گریه/ می بینی بانو.

بانو: چی شد؟

مراد: عراقیا پشت و روش کردن.

بانو: یعنی چی؟

مراد: یعنی شربت رو رفت بالا

بانو: مراد اینجا دیگه جای موندن نیست. مگه نشنیدی یه عراقی داره میاد اینجا. یالله راه بیفت

مراد: اما؟

بانو: یا همین الان با من راه می افتی یا صنوبر رو بیدار می کنم تا به زور ببرت.

مراد: ولی خاک وطن؟

بانو: خاکی که رو خودم میام جمع می کنم. تو که دوست نداری افقی بشی

مراد: نه بانو من می ترسم. می ترسم

بانو: نترس من پیشتم. یاالله تا خارپشت ها و وزغ ها نیومدن فرار کن

مراد: اما این اطراف همش پراز مینه

مراد: خودم خنثی شون میکنم. راه بیفت تا دیر نشده

مراد: ولی من باید به بالا دستیم گرا بدم.

بانو: تو برو من خودم گرا میدم.

مراد: یعنی بلدی؟

بانو: بده من تا نشونت بدم

/بی سیم را به او می دهد/

بانو: هلو مستر. هل یتکلم العربیه؟ المراد لا جنگ بلد. هو خنگ. هو مغزش تعطیل. شمام آگهی بزنی دیده بان

برای خودت پیدا کن. نه اون شربت رو خودت بخور. گود بای.

مراد: باهاش بد حرف زدی

بانو: حقشه. یاالله وسایلت رو جمع کن بریم.

مراد: ولی؟

بانو: صنوبر/ تهدید می کند/

مراد: باشه باشه. ولی بهم قول می دیت که دیگه دعوا نکنید.

بانو: می دم

مراد: قول می دیت که گیس هم رو نکشیت

بانو: آره

مراد: قول می دیت هی نیایت پیش منو از بدی هم نگیت؟

بانو: صنوبر

مراد: /به طرف بی سیم می رود/ ببخشید قربان سرباز برجک شماره ۳۷ هستم با اجازتون من برم یه سری به خونه بزنم. زودی بر می گردم. چشم قربان. خیالتون راحت. قربان بله قربان.

/مردی با کوله ایی وارد می شود/

مراد: فرار کن بانو عراقی. عراقی. الموت صدام الموت صدام.

/مراد فرار می کند/

بانو: تو برگرد من خودم رو بهتون می رسونم. برو

/مرد آرام آرام به سمت بانو می آید و کوله اش را زمین می گذارد و مقداری آچار از آن بیرون می آورد/

مرد: هنوز شما در گیر این پسریت؟

بانو: خدا از صدام نگذره. از جنگ فقط این برامون یادگاری مونده. موج انفجار موشکاش پسر رو به این روز انداخت. بیچاره زنش یه عمره که پابندش شده.

مرد: دکتري؟ دارویی؟ دوايي؟

بانو: هیچی. فقط تکرار. کار هر روزشه. منم دیگه عادت کردم به این آدا اصول در آوردنا. پسر مه دیگه. اگه سالم بود حتما می رفت جبهه. عاشق جبهه رفتن بود.

مرد: /می رود و دست به کار می شود/ چی شد که اینجوری شد؟

/شاید زیر نوری ضعیف/

بانو: غلام چهل و پنج سالش بود. پدر مراد رو می گم. همون روزهای اول جنگ، تا فهمید بهش نیاز دارن. بارش رو بست و رفت. هنوز آبی که ریخته بودم پشت سرش، خشک نشده بود که عکسش رو قاب گرفتیم و براش سر کوچه، حجله زدیم. بعد از اون مراد میخواست بره و انتقام پدرش رو بگیره. اما نشد. یه روز که با زنش صنوبر داشتیم توی عاشورا برای امام حسین نذری درست می کردیم. یکی از موشک های عراقی های نامرد، خورد توی کوچه و مراد رو به این روز انداخت. مراد نرفت جنگ اما توی این همه سال

که از جنگ گذشته؛ جنگ رو تو ی این خونه زنده نگه داشته و همه ی همسایه ها اینو می دونند و برای اینکه باور که زمان جنگه، کمکش می کنند/می شود اشک هایش را دید/

مرد: خدا تقاصشون رو می گیره. غمت نباشه.

بانو: ببخشید؛ به همین خاطره که این پشت بوم به این روز افتاده. کولرمون اونجاست.

مرد: خیالت راحت. برات ردیفش می کنم.

بانو: فقط تورو خدا اینجا رو زیاد به هم نریزید. آخه فردا-

مرد: می دونم خانوم. فردا همین آتش و همین کاسه است.

/خاک ها را کنار می زند. کولر و پشت بامی قدیمی خود نمایی می کند. شاید از لبه بام آنتن تلویزیون و یا دیش ماهواره ایی خود نمایی می کند/ تاریکی...

/پژمان شاهوردی/